



نقد اقتصاد سیاسی - نقد بتواریگی - نقد ایدئولوژی

<https://naghd.com>

سهمی مقدماتی در نقد خرد ابزاری و هوش مصنوعی

علی رها



تیر 1405

در مناقشات کنونی نظریه‌پردازان جهان سرمایه‌داری پیرامون هوش مصنوعی و اهمیت سرنوشت‌ساز آن برای جوامع بشری، گرایش غالب چه در نزد اقتدارگرایان و چه اصلاح‌طلبان سوسیال دموکرات، دولت‌گرایی است. دولت اقتدارگرایی ترامپ خواستار جذب و ادغام رؤسای شرکت‌های هوش مصنوعی در دولت است و سوسیال دموکراتی مانند برنی سندرز نیز خواهان نظارت مستقیم دولت و حتی سهام‌شدن دولت در چنان شرکتی‌هایی است اما با این ترفند که سهم دولت همسان مشارکت شهروندان در اداره‌ی مسیر حرکت هوش مصنوعی است. از این‌رو، از هر دوسو، با اهدافی متباین، دولت‌گرایی وجه غالب است.

در حال حاضر دولت ترامپ از سران شرکت‌هایی مانند متا، آمازون، گوگل، مایکروسافت، اسپیس ایکس، اوپن ای آی، و آنتروپیک و نظایر آن‌ها دعوت کرده است تا با مشارکت در دولت سیاستی راهبری تدوین کنند. در واقع تمامی این شرکت‌ها قراردادهای میلیارد دلاری آشکار و پنهانی با دولت، به‌ویژه در حوزه‌ی فناوری نظامی دارند و هریک با دیگری برای سهمی چرب‌تر در حال رقابت است. توان مالی افرادی مانند ایلان ماسک به چنان درجه‌ای نجومی رسیده است که با هیچ زمان دیگری قابل مقایسه نیست. این درست در وضعیتی است که مردم آمریکا با رشد تورم و رشد سرسام‌آور هزینه‌ی بیمه‌های درمانی با مضیق‌های مالی روبرو هستند اما دولت وقت با کاهش مالیات‌های شرکت‌های بزرگ، پول به جیب آن‌ها واریز می‌کند و هرچه بیشتر فاصله‌ی طبقاتی را تشدید می‌کند. می‌توان ادعا کرد که ناآرامی‌های اجتماعی و تنش‌های طبقاتی از هر زمان دیگری مشهودتر است.

همین‌جا باید تأکید کرد که پی‌آمدهای هوش مصنوعی از هم‌اکنون مشخص است. ظرف چند سال گذشته، بسیاری از شرکت‌های نام‌برده، هزاران نفر از کارمندان خود را از کار بی‌کار کرده‌اند. و این تازه نقطه‌ی آغاز مسیری است که اینبار، برخلاف بی‌کاری کارگران صنعتی پس از ظهور اتوماسیون، گریبانگیر به‌اصطلاح یقه‌سفیدها، یعنی بخش مهمی از طبقه‌متوسط، شده است. اگر ورود اتوماسیون مدرن به بخش صنایع یک بی‌کاری مزمن ایجاد کرد و بخشی از طبقه‌ی کارگر صنعتی را به به‌اصطلاح «زیرطبقه» مبدل کرد، دانسته نیست که سرنوشت کارمندان اخراجی کنونی به کجا خواهد کشید.

اما نتایج بلافصل روند رو به گسترش هوش مصنوعی به اینجا ختم نمی‌شود. شرکت‌های عظیم‌الجثه‌ی کنونی ظرف دهه‌ی گذشته مشغول تأسیس «مراکز داده» بوده‌اند. این تأسیسات اکنون شتابی بی‌سابقه پیدا

کرده است. باید توجه کرد که هر یک از این مراکز، به عنوان نمونه گوگل یا متا سالیانه حدوداً یک گیگاوات انرژی مصرف می کنند؛ مصرفی که معادل مصرف یک شهر بزرگ است. این مراکز همچنین ده ها میلیون لیتر آب مصرف می کنند که معادل مصرف هزاران خانواده است. این در حالی است که بسیاری از مناطق آمریکا مانند آریزونا، تکزاس، نیومکزیکو و کالیفرنیا با معضل کم آبی روبرو هستند و قیمت هر کیلووات برق در سال های اخیر رشدی بی سابقه داشته. لازم به یادآوری است که تأسیس چنان مراکزی با اعتراضات مردم محلی، حتی در مناطق دور افتاده، روبرو شده است. آن ها با تظاهرات در مقابل مراکز در حال تأسیس، با تأکید بر محدودیت های شبکه های انتقال نیرو و کمبود آب، در برخی موارد مانع از تأسیس آن مراکز شده اند. همچنین باید به ویژه تأکید کرد که هم اکنون دولت ها و بازوهای اجرایی آن ها مانند نیروهای انتظامی، و سازمان های اطلاعاتی و امنیتی، با استفاده از هوش مصنوعی از این قابلیت برخوردار شده اند که بر کلیه ی شئون زندگی اجتماعی و حتی حریم خصوصی شهروندان نظارت کنند. بنابراین، نباید و نمی توان اثرات مخرب هوش مصنوعی و شرکت های تولیدکننده ی آن را صرفاً در آینده دید و یا فقط بر یک جنبه از تجربه ی زیسته مردمان، مانند تأثیر آن بر کم رنگ کردن ذهنیت انتقادی، تمرکز کرد. زیرا همان طور که ملاحظه شد، این پی آمدها بر کلیت هستی اجتماعی تأثیر گذارند.

فناوری و اتوکراسی

برخلاف انتظار و تصور برخی از حامیان متعصب فناوری های فوق مدرن، از جمله روباتیکس، هوش مصنوعی، فناوری نانو، و غیره، شرکت های عظیم فناوری به هیچ وجه نه حاملان «دموکراسی مشارکتی» در محیط کار هستند و نه مدافع تعمیق «دموکراسی لیبرال» در سطح جامعه. کاملاً برعکس. آن ها در محیط کاری اتوکراسی مدیرعاملان را اعمال کرده و در عرصه ی اجتماعی به واپس گراترین گرایشات «پسا-دموکراتیک» مانند دونالد ترامپ، دخیل بسته اند.

از آنجا که تاریخ حضور این شرکت ها در دستگاه عظیم سیاسی حاکم دیرمان نبوده است، آن ها در عطش تسخیر قدرت هستند تا حریفان سنتی را از دور خارج کنند. برخورداری از یک توان بی نظیر مالی به آن ها امکان می دهد تا برای کاندیداهای انتخاباتی دلخواه خود بی مهابا پول خرج کنند. در عین حال این شرکت ها بوروکراسی اداری موجود در ارگان های متعدد دولتی را سد راه صعود خود یافته، خواهان اضمحلال یا کاهش نفوذ آن نهادها هستند تا به جای قواعد و قوانین دستوپا گیر، قدرت اجرایی دولتی اقتدارگرا را جایگزین کنند.

شعار آن‌ها «ساختار زدایی از دولت اداری» است. اما آنچه جایگزین آن می‌کنند مشارکت و نظارت عمومی بر تصمیم‌گیری‌ها نیست بلکه نوعی «پوپولیسم» عوام‌فریبانه است که روابط را جایگزین ضوابط می‌کند تا نهایتاً همگام با انحصار اقتصادی، قدرت سیاسی را نیز منحصراً به تصرف خود درآورند. این سمت‌گیری برای جامعه‌ی بشری شدیداً خطرناک است. جامعه‌ی مدنی باید قدرت رو به رشد آن‌ها را در عرصه‌ی اجتماعی و قانون‌گذاری مهار کند. آنچه درحال شکل‌گیری است، یک پلوتاکراسی است. (پلوتاکراسی مأخوذ از واژه‌ی یونانی پلوتوکراتیا یعنی پلوتوس + کراتوس = ثروت + حاکمیت).

انفجار هوش مصنوعی

سیستمی که بدون دخالت انسان، خودش خودش را تولید خواهد کرد! شرکت آنتروپیک، یکی از پیشتازان آزمایشگاه هوش مصنوعی، مدعی است که «نشانه‌های اولیه‌ای» دیده می‌شود که هوش مصنوعی نه‌تنها محصولات خودش را کدنویسی می‌کند، بلکه در حال ساختن نسخه‌های بهتر خودش نیز هست. جک کلارک، بنیان‌گذار آنتروپیک این هفته پیش‌بینی کرد که احتمال دارد تا پایان سال ۲۰۲۸ یک مدل هوش مصنوعی بتواند به‌طور کامل جانشین پیشرفته‌تر خود را آموزش دهد. در برنامه پژوهشی جدید «مؤسسه آنتروپیک» که در سال جاری منتشر شده، این شرکت می‌گوید نشانه‌هایی از «کمک هوش مصنوعی به تسریع تحقیق و توسعه خود هوش مصنوعی» مشاهده کرده است؛ فرآیندی که «خودبه‌سازی» نامیده شده است. یعنی سیستمی از هوش مصنوعی که نسخه‌ی بهتری از خودش را بسازد؛ سیستمی کاملاً خودمختار که بدون نظارت انسان به فرآورده‌های خود، به نسل بعدی «هم‌نوعان» خود فرمان می‌دهد.

تا کنون همواره این انسان‌ها بوده‌اند که ایده‌های جدید را وارد فناوری می‌کردند. اما اگر هوشی وجود داشته باشد که خودش بتواند ایده‌هایی برای بهبود خودش تولید کند چه؟ بی‌تردید این یک مفهوم کاملاً جدید، غیرمترقبه و غیرقابل پیش‌بینی است. اما به گفته‌ی

کلارک «انفجار هوش» زمانی رخ می‌دهد که سیستم‌های هوش مصنوعی ناگهان با سرعتی سرسام‌آور شروع به بهبود و تولید خود کنند.

فناوری سیستم‌های رزمی خودکار

فناوری روبات‌های رزمی طی دهه‌ی گذشته به‌سرعت درحال رشد بوده است. روبات‌هایی با کارکردهای بسیار گوناگونی آزمایش شده، و در مانورهای جنگی از آن‌ها استفاده شده است. برخی از آن‌ها در مناطق

جنگی اوکراین به کار گرفته شده‌اند. از سگ‌های روبات که مین‌روبی می‌کنند، تا روبات‌هایی که کارشان جاسوسی است، تا روبات‌هایی که سربازان زخمی را جمع‌آوری می‌کنند، و روبات‌های مسلح و الخ. تمام آن‌ها مجهز به هوش مصنوعی و جی‌پی‌اس هستند و از راه دور هدایت می‌شوند. آمریکا و چین در ساخت روبات‌ها در حال رقابت شدید با یکدیگرند و تاکنون انواع و اقسام آن‌ها را تولید کرده‌اند. هزینه‌ی تولید به پیچیدگی و چگونگی مصرف آن‌ها بستگی دارد، و مانند هر کالای دیگری براساس ساعات کاری است که برای تولید آن‌ها هزینه شده است (هم کار زنده و هم کار مرده در مواد خام و ماشین‌آلات).

به گزارش مجله‌ی «تایم» که چند ماه پیش با بنیان‌گذار شرکت «فاندیش»، مایک لابلان، مصاحبه کرده بود، چنانچه تولید سالانه‌ی روبات‌های رزمی این شرکت (به نام «فانتوم م-۱») از ۲۰۰ هزار کنونی به ۵۰۰ هزار برسد، قیمت آن تا ۲۰ هزار دلار سقوط خواهد کرد. البته قیمت روبات‌های پیشرفته‌تر که شامل همکاری هم‌آهنگ شده‌ی چندین روبات باشد، به مراتب بیشتر است. بنابراین، هزینه‌ی تولید این نوع روبات‌ها، مانند هر کالای دیگری، رفته‌رفته کاهش پیدا خواهد کرد. شرکت «فاندیش» مدتی است که با پنتاگون قرارداد بسته است و روبات‌های آن در حال تعلیم و مانورهای رزمی با تفنگداران ارتش هستند. در حال حاضر کار روی روبات‌های انسان‌نما برای استفاده در جنگ تقریباً به اتمام رسیده است. دانش و فناوری آن در دسترس است.

جان سرباز آمریکایی در محاسبات ارزشی معادل ۳۰ سال کار فعال است که حدوداً بالغ بر ۲ میلیون دلار است. بنابراین، ارزش یک روبات از او کمتر است. روبات نه از جنگیدن وحشت دارد و نه از کشتار و مرگ. روبات از فرمان سرپیچی نمی‌کند و تفاوت بین نظامی و غیرنظامی را تشخیص نمی‌دهد. روبات در اعتراض به جنگ به خیابان نمی‌آید. پس آیا در آینده جایگزین سربازان خواهند شد؟ تبعات اخلاقی، انسانی و اقتصادی این مسأله دارای پیچیدگی‌هایی است که نیازمند بحثی جداگانه است.

از اتوپیا تا واقعیت

اتوپیای ماشین‌های خودکاری که از دخالت انسان بی‌نیاز باشند ابتدا در دوران رونق بی‌نظیر اقتصادی پس از جنگ جهانی دوم شکل گرفت. نوربرت واینر نویسنده‌ی کتاب «سایبرنتیکس» (۱۹۴۸) و «استفاده‌ی انسانی از موجودات انسانی» (۱۹۵۰)، شیفته‌ی علم و ماشین بود. او از آشفتگی و بی‌نظمی انزجار داشت و با ظهور ماشین‌های خودکار، جهانی را به تصویر می‌کشید که هماهنگ و همگون است. اجزای پیکره‌ی اتوماتون‌ها نیازی به ارتباط گیری با انسان نباید داشته باشند. برای آن‌ها باید زبانی نوشت که فقط با یکدیگر گفتگو کنند

و به فرمان انسان گوش ندهند. چون دخالت انسان با مفاهیمی چون آزادی، اخلاق، هدف و معنا، که مفاهیمی غیرعلمی هستند، راه رسیدن به «جامعه‌ای ایده‌آل» که در آن ماشین جایگزین کار انسانی شده باشد را مسدود می‌کنند.

چنانچه بتوانیم ماشین‌هایی بسازیم که ساختمان مکانیکی آن همانند فیزیولوژی انسان باشد، آنگاه ظرفیت‌های فکری آن‌ها همانند انسان خواهد بود. در چنین شرایطی، جامعه‌ی انسانی می‌تواند مانند عهد باستان، از کار یکنواخت و طاقت‌فرسای جسمی بی‌نیاز گردد و در فراغت، دیگر بار با وارستگی کامل، نظروزی کند! چنانچه نوربرت واینر زنده بود و در سال ۲۰۲۶ هوش مصنوعی و روباتیکس را می‌دید، آیا اتوپای خود را تحقق‌یافته می‌یافت و هنوز بر باورهای خود پافشاری می‌کرد؟

فرض بر آن بود که، به‌قول اُسکار وایلد، ماشین‌های خودکار به برده‌های انسان تبدیل شوند. نظریه‌پردازان نیمه‌ی دوم سده‌ی گذشته ظهور اتوماسیون را بشارت دهنده‌ی فراغت از کار می‌انگاشتند و ظهور اتوپا نامیدند. آنگاه انسان می‌تواند همانند عصر باستان، به‌جای کار، اندیشه‌ورزی کند و در بوستانی اپیکوری با خرسندی و سعادت زندگی کند! اما ۷۵ سال پس از همگانی شدن کاربست ماشین‌های خودکار، و بیش از یک سده پس از مبارزه برای روزانه‌ی قانونی ۸ ساعت کار، از زمان کار واقعی کارگرانی که هنوز شاغل هستند چیزی کم نشده است. در واقع ساعت کاری بسیاری از کارگران معاصر گویا هیچ محدودیتی ندارد، چون با زنجیرهایی چون موبایل و کامپیوترهای همراه و پیجر و غیره ۲۴ ساعته به محل کار متصل هستند. صرف‌نظر از شاغلین، کاربرد گسترده‌ی روبات‌ها باعث تولید بی‌کاری دائمی خیل عظیمی شده است که زائد شده‌اند و دیگر به ظرفیت کار آن‌ها هیچ نیازی نیست. بدیهی است که فناوری جدید به‌جای ایجاد زمان فراغت برای همگان، کارِ مازاد را افزایش داده است و منجر به ایجاد یک جمعیت اضافی شده است که قابل جذب در تولید سرمایه‌داری نیستند.

زمانی که دانیل بل کتاب معروف «پایان ایدئولوژی» (۱۹۶۰) را نگاشت، جهان با رشد خارق‌العاده سرمایه‌داری روبرو بود. جنگ جهانی دوم، حجم عظیم سرمایه‌های ثابت را منهدم کرده بود. از اینرو، بازتولید گسترده‌ی سرمایه، روند نزولی نرخ سود را به تعویق انداخته و به سرمایه‌حیاتی تازه بخشیده بود. دانیل بل ادعا کرده بود که عصر ما وارد عرصه‌ای آمپریک شده است و ایدئولوژی‌ها خسته و فرسوده شده‌اند. پس زمان آن فرا رسیده است که به قول ماکیاولی، امیدها و انتظارات و ایده‌آل‌های خود را محدود کنیم.

دیری نگذشت که دگرگونی ساختاری سرمایه در نیمه دهه ۱۹۷۰، و سپس بحران‌های پیاپی، روند نزولی نرخ سود که ماحصل تغییر در ترکیب ارگانیک ساختمان سرمایه است را دوباره به واقعیتی انکار ناپذیر تبدیل کرد. ناگهان اقتصاددانان سرمایه‌داری برای پیش‌گیری از عواقب ناگوار بحران‌های ادواری، از نو مطالعه‌ی «کتاب جادو» («سرمایه» مارکس) را در دستور کار قرار دادند. غافل از آنکه آنچه «سرمایه» را به واقع امروزی می‌کند، صرفاً فرمول‌بندی‌های علمی آن (تولید ارزش اضافی مطلق یا نسبی، و یا قانون دستمزدها و روند انباشت سرمایه و غیره) نیست، بلکه نقد کل تمدن معاصر است که هستی اجتماعی انسان و کل طبیعت را به ورطه‌ی نابودی کشانده است. آنچه خود آفریده‌ایم، در پرده‌ای از اوهام پوشانده شده، و درست همانند دین، بتی شده که همگان را به پرستش خود وادار کرده است. پس نه این یا آن چیز، بلکه تمامیت روش کنونی زندگی نیازمند دگرگونی است.

برخورد ابزاری به هوش مصنوعی

در ذهنیت بسیاری از نظریه‌پردازان معاصر جزمی سمج و تاریخی نهادینه شده است که گویا علم و فناوری فی‌نفسه «بی‌طرف» است و صرفاً جنبه‌ای ابزاری دارد. یعنی علم و فناوری به‌خودی‌خود «خنثی» است و از این‌رو می‌تواند در خدمت اهدافی متباین و حتی متناقض درآید؛ اما می‌توان استدلال کرد که نظر به واقعیت انکارناپذیر رقابت‌های نظامی در جهان، فناوری به‌عنوان وسیله‌ی پیشبرد مقاصد سیاسی به‌کار گرفته شده است. به‌عنوان نمونه، زمانی دانشمندان اتمی چنان مجذوب خود فرآیند «عینی» روش‌های تجربی و به‌قدری شیفته‌ی پیشبرد اکتشافات «شیرین» علمی خود شده بودند که نسبت به عواقب کار خود و چگونگی بهره‌برداری از نتیجه‌ی کارشان بی‌تفاوت ماندند.

برخی از آنان همچون «اوپنهاইمر» هنگامی به‌خود آمدند که کار از کار گذشته بود و فرآورده‌ی علمی او و همکارانش به فجیع‌ترین قتل‌عام بشری در هیروشیما منجر شد. حکایت ایستادگی بعدی او در برابر بمب اتم، حتی تحمل زندان در زمان مک کارتی، هرقدر هم قابل تحسین باشد، عمل انجام‌شده را تغییر نمی‌دهد. به‌عبارت دیگر، این دانشمندان چرخه‌ی عظیمی را به حرکت درآورده و ماشین خودکاری را به‌جریان انداخته بودند که در روند خود، به‌قول هورکه‌هایمر، راننده‌ی خود را به بیرون پرتاب کرده است.

پس شاید بتوان همراه با مارکس استدلال کرد که «داشتن یک مبنا برای علم و مبنایی دیگر برای زندگی، پیشاپیش یک دروغ است». از این‌رو فناوری مدرن که خود محصول این جدایی بنیادین بین هستی اجتماعی

و فرآیند علمی در جهان معاصر است، «عقل» را درگیر شکافی درونی کرده است. این گسست «عینیت» فناوری از مفاهیمی «غیر تجربی» همچون «حقیقت»، «اخلاقیات»، «آزادی»، «برابری» اجتماعی و غیره است که آن را فی‌نفسه خادم اهدافی می‌کند که به ستم اجتماعی و بهره‌کشی از انسان و طبیعت تداوم می‌بخشد.

این جزم سمج عینی‌بودن روش‌های علمی و فناوری مدرن، چنان جزو «بدیهیات» شده است که تا حدی نقد و پرسشگری مبانی علمی فناوری و پیش‌فرض‌های آن را ناتوان ساخته‌اند. اما از آن‌جا که شک و پرسشگری راهگشاست، باید پرسید:

چه‌گونه می‌توانیم با فناوری رابطه‌ای نقادانه و آزاد برقرار کنیم و از اسارت آن بیرون آییم؟ روند دوگانه‌ی تولید و تخریب از کجا ناشی شده است؟ آیا می‌توان جنبه‌ی تخریبی فناوری معاصر را انکار کرد و صرفاً به بهره‌برداری نامطلوب از آن، بدون نقد پیش‌نهادهای نظری‌اش، بسنده کرد؟ آیا روش‌های علمی از جنبه‌های ذهنی به کلی بری هستند؟ آیا می‌توان فناوری را از عقلانیت علمی و نیز از ماهیت تضادمند فناوری مدرن تفکیک کرد؟ آیا «علم ناب»، حتی پیش از تجسم خارجی‌اش در فناوری و نحوه‌ی مصرف آن، خود ذاتاً از خصلتی ابزاری برخوردار نیست؟ آیا فناوری در مکانی در فراسوی زمان و تعارضات و تخصیصات اجتماعی ایستاده است و در بازتولید و تداوم جهان واقع شرکت ندارد؟

واقعیت جوامع کنونی حاکی از آن است که علم و فناوری مدرن هدایت شده است و از یک سازماندهی کلان برخوردار بوده و کلاً با نیت و اهدافی معین شده مطابقت دارد. از این‌رو نمی‌توان فناوری را از سازماندهی کل اجتماع تفکیک کرد.

پس لازم به تأکید است که نگاه فناورانه‌ی کنونی به اجتماع به‌عنوان مجموعه‌ای از داده‌های مرده و فاقد عاملیت، فراموش می‌کند که خود این گزینه، محصول فرآیند اجتماعی جهان معاصر است، یعنی بر شیئیت‌یافتگی هستی عمومی و نیز اندیشه بنا شده است. ستایش علوم فیزیکی در عرصه‌ی اجتماعی و قائل‌شدن به این‌همانی علم و حقیقت در حوزه‌ی نظری، مانع از رشد فکر آزاد و نقاد می‌شود. بنابراین، اندیشه‌ی انتقادی نمی‌تواند علم و فناوری بالواقع موجود که آرمانش مؤید و حافظ واقعیت اجتماعی است را به‌عنوان معیار حقیقت بپذیرد، موجودیتی که بر ستم، سلطه، سرکوب و انسان‌زدایی از انسان پایه‌ریزی شده است.

درعوض باید تصدیق کرد که «پوزیتیویسم» آن، با توسل به احکامی بی چون و چرا، ذاتاً خصلتی استبدادی داشته و راه را بر تفکر انتقادی مسدود می‌کند، چراکه در تبیین معنای زندگی به مفاهیم و مصادیقی استناد می‌ورزد که نسبت به هستی انسان وجودی بیرونی دارند - مطلق‌گرایی آن فرا-انسانی است. مهندسان جزمیات علمی در حراست و حفاظت از نظم موجود سهیم هستند. این مسیری است که اکنون «عقلانیت» علمی و تکنولوژیک با بیگانه‌شدن از ماهیت تعقل انسانی راهی آن شده است. این راهی است که می‌تواند جهان انسانی و طبیعی را به ورطه‌ی نابودی سوق دهد.

این حقیقت دارد که مفهوم «عقل» در فلسفه‌ی کلاسیک یونانی بر ایده‌ی انسان به‌عنوان موجودی متفکر و از این‌رو خودسرنوشت‌ساز بنا شده بود، و به‌جای پذیرش اعتبار داده‌های حاضر و آماده‌ی واقعیت «آمپریک»، بر «حقیقت عالی» و غایت انسان به‌عنوان انسان پایه‌ریزی شده بود. اما این مفهوم بین «هستی» و «عقل» یک یگانگی بی‌واسطه قائل بود که جوهر هستی را صرفاً در تفکر بازمی‌یافت. این ساختمان‌بندی فلسفی توسط علم مدرن فرو ریخت.

ریاضیات طبیعی «گالیه» یک نظم عقلانی «ناب» برقرار ساخت و به‌عوض دانش تجربیدی و «متافیزیکی» فلسفه‌ی کلاسیک، و نیز انسان خردورز و هدفمند، ادراک و تبیین تجربه‌ی بلافصل، مشخص و عملی جهان واقع را جایگزین کرد. عقلانیت علمی جدید به‌جای فراروی از حیات آمپریک، سلطه‌ی هرچه مؤثرتر بر کل طبیعت و نیز انسان را در دستور کار گذاشت. بدین‌سان «خرد نظری» به «خرد عملی» دگردیسی یافت. کل این حرکت، این دگرگونی نظری، این تعهد ساختاری و درونی «خرد ناب» به واقعیت تجربی، از دیدگان علم مدرن پوشیده مانده و به پرسش گذاشته نمی‌شود. لذا چنین علمی نسبت به مبانی خود «ناآگاه» است و نمی‌تواند خویشتن را از اسارت و چارچوب واقعیت آمپریک رها سازد. به‌عبارت دیگر، جهان تجربی شکل‌دهنده و سازای مفاهیمی هستند که علم مدرن آن‌ها را همچون مفاهیم ناب نظری می‌پذیرد.

درچنین وضعیتی، عقل توانمندی فلسفی خود را از دست می‌دهد و نمی‌تواند برای علم مسیر و هدفی معین کند. اما از پی این دگرگونی، خود «واقعیت» به‌عنوان یک امر چندوجهی ریاضی، «ایده‌آلیزه» می‌گردد. «اصل مطلق» شهود ریاضی در منظر گالیه چنان «بدیهی» وانمود شده بود که علم مدرن هرگز خود آن «اصل» را مورد بررسی، سنجش و نقد علمی قرار نداده است.

روش علمی که خود بر ایده‌ای ریاضی سامان یافته است، با جایگزین کردن یک روش خاص به‌جای «حقیقت»، برغم فراست، دقت و محاسباتش، فاقد هدفی تعین‌یافته است. لذا خلأی ایجاد می‌کند که توسط

جهان روزمره‌ی تجربی پُر می‌شود. علم و فناوری مدرن که ذاتاً غیراستعلایی است، ساختمان واقعیات انضمامی را دست نخورده باقی می‌گذارد. این به‌واقع نشان می‌دهد که ادعای «بی‌طرفی» علم ناب، توهمی بیش نیست، چرا که این بی‌طرفی، ماهیت رابطه با پیش‌نهاده‌های واقعیت آمپریک را استتار می‌کند. لذا «عقلانیت علمی» در بطن خود عدم‌عقلانیتی را در بر دارد که علم ناب نمی‌تواند بر آن تسلط پیدا کند.

اما نظریه‌ی انتقادی نمی‌تواند صرفاً به اصل خود، به دوران کلاسیک رجوع کند و دوباره سروری عقلی که تاریخاً مرتفع شده است را احیا کند. یعنی عقلی که از جوهری صرفاً معرفتی برخوردار است و به‌عوض علم، خود را به تنهایی «سوژه»ی تاریخ انگاشته و با خیال‌پردازی، ساختمان «جامعه‌ی ایده‌آلی» خود را پیشاپیش مهندسی کند. بنا بر آنچه رفت، نقد بنیادی جامعه‌ی معاصر نمی‌تواند نسبت به علوم و فناوری کنونی و تجسم عالی آن در هوش مصنوعی، نگاهی صرفاً ابزاری داشته باشد و نسبت به سرشت فناوری و شیوه‌ی کاربرد آن در فرآیند بازتولید واقعیت موجود رویکردی غیرانتقادی داشته باشد.

سنگ بنای رویکرد مارکسی به فناوری، هستی خودِ انسان است. آنچه اساسی است دگرسازی رابطه‌ی کژدیسه‌ی شرایط به‌ظاهر خودمختار ابژکتیو با شرایط سوژکتیو است. این پنداشت که چنانچه سودآوری را از هدف تولید و توزیع حذف کنیم، و فناوری را «با مدیریت عادلانه و دموکراتیک» دولتی انجام دهیم، پاسخی مکفی یافته‌ایم، بسیار کوتاه‌بینانه است، چراکه بدیهی‌ترین معضل جامعه‌ی کنونی، یعنی بیگانگی هستی انسانی و شیئیت یافتگی روابط بین انسان‌ها را بی‌پاسخ باقی می‌گذارد.

همانطور که مارکس استدلال می‌کند، ورود فناوری به فرآیند تولیدی در حکم رها شدن عنصر ابژکتیو از اصل سوژکتیو است. بسط و گسترش آن یک همکاری بی‌روح ایجاد می‌کند که به‌سان یک اتوماتون عظیم، خودکار و بی‌نیاز از انسان، مانند غولی مکانیکی با قدرتهایی شیطانی عمل می‌کند. از این‌رو مارکس نتیجه می‌گیرد که در جامعه‌ی آینده «حوزه‌ی کاربرد فناوری به‌کل از جامعه‌ی کنونی متفاوت خواهد بود.»

«خانواده مقدس»

مارکس در «خانواده مقدس» مبحثی را می‌شکافد که شاید برای عصر ما قابل فهم‌تر از هر زمان دیگری باشد.

به دیده‌ی او، «ماتریالیسم فرزند خلف انگلستان است» و پرسشی که طرح می‌کند این است که آیا «ماده» قادر به اندیشیدن است؟ سپس با اشاره به دکارت می‌افزاید که او در علم فیزیک ماده را با قدرتی خودآفرین مزین کرد و آن‌را به‌عنوان یگانه عنصر و تنها اساس هستی و دانش ارزیابی نمود. پیروان دکارت

فیزیک‌دانانی همچون «لی روی» و «لاماتریه» بودند که اولی ساختمان دکارتی جهان حیوانی را به دنیای انسان منتقل نمود و معتقد بود که «ایده، حرکتی مکانیکی است.» لاماتریه مؤلف کتاب «انسان ماشینی» است که کماکان تجدید چاپ می‌شود و کتاب معروف «نورمن وایلر» بنام «مصرف انسانی آدمیان» در نیمه‌ی دوم سده‌ی ۲۰ ملهم از آن است. لاماتریه ماتریالیسم انگلیسی و دکارت فرانسوی را درهم می‌آمیزد و مبحثی از سنخ ماشین حیوانی دکارت را گفتمان می‌کند. مارکس سپس به فرانسیس بیکن و هابز برخورد می‌کند که اولی به ماده سیمای عاطفی و شاعرانه می‌بخشد و دومی به‌طور تک ساحتی فیزیک را در هندسه، حرکت مکانیکی و ریاضیات تحلیل می‌برد. به دیده‌ی آن‌ها، مفاهیم و ایده‌ها هیچ‌چیز مگر «اشباح» نیستند. تمام عواطف انسانی مکانیکی‌اند و فقط هستی فردی است که غیرقابل شک است. مارکس تصریح می‌کند که حرکت عصر روشنگری در تداوم خود به دو مکتب یا «حزب» تقسیم می‌شود که یکی امر «مطلق» را در وجودی بدون پیشنهاد و دیگری آن‌را در ماده می‌یابد. «هردوی آن‌ها ایده‌ی یکسانی هستند. اختلاف نه در واقعیت عینی که در تفاوت نقطه‌ی آغاز است.»

«پوزیتیویسم» و ادراک بی‌واسطه یا بصیرت‌گرایی دینی، دچار عارضه‌ی مشابهی هستند؛ هردوی آن‌ها در تبیین معنای زندگی به مفاهیم و مصادیقی استناد می‌ورزند که نسبت به هستی انسان وجودی بیرونی دارند. مطلق‌گرایی هردوی آن‌ها فرا-انسانی است. مهندسان جزمیات علمی و ریخته‌گران تجریدات دینی، هردو در حراست و حفاظت از نظم موجود هم‌پیمان‌اند. در نیمه‌ی سده‌ی نوزدهم، یعنی در اوان گسترش صنعت ماشینی و علم مدرن، کارل مارکس تعارض بنیادین جامعه معاصر را در ستیزه‌ی آشتی‌ناپذیر علم و صنعت با فلاکت مدرن خلاصه می‌کند. به بیان او انگار همه چیز به‌واسطه‌ی افسون «نیرنگ عقل» به ضد خود آغشته شده است. منابع نوظهور توانمندی نیروهای مولد اجتماع، سرچشمه‌ی مستمندی و نیاز گردیده‌اند: «به‌نظر می‌رسد که نتیجه‌ی کلیه‌ی اختراعات و پیشرفت‌ها، اعطای هستی عقلی به نیروهای مادی و تبدیل هستی انسانی به نیرویی مادی بوده است.»

یکی از این جزمیات، منتسب کردن نظریه‌ی پیشرفت یا «پروگرس» به مارکس است. هم‌دوره‌های پوزیتیویست مارکس در سده‌ی نوزدهم، به‌ویژه نظریه‌پرداز اصلی آن، جناب آگوست کومت، مارکس را نقد می‌کردند که مخالفت او با ماشین‌یسم، ضدیت با علم و پیشرفت است. هیچ‌یک از پوزیتیویست‌ها وارد کارخانه — این «زندان تعمیم یافته» — نشده بودند. هیچ‌یک مانند مارکس از هیولایی به‌نام «اتوماتون» که «تمام ذرات آزادی» و وجود کارگر را غصب و جذب می‌کند درک عمیقی نداشتند. دکتر اور، نویسنده‌ی «فلسفه‌ی

مانوفاکتور» را به یاد آوریم که مارکس در کتاب «سرمایه» او را به صلابه می‌کشد، چراکه برای او شکل دیگری از کاربست فناوری و رابطه‌ی انسان و ماشین قابل تصور نبود. هم او بود که مارکس را «دشمن پیشرفت اجتماعی» خطاب می‌کرد.

حتی اندیشمندی مانند ژوزف پرودون به وجهی غیرانتقادی نظام ماشینی را به‌مثابه‌ی «سنتز ابزار پراکنده‌ی گوناگون به نفع کارگران» تایید می‌کند. مارکس اما «اتوکراسی» این پیشرفت را در مقطع تولید مشاهده و نقد کرد. این توسعه در فن‌آوری باعث می‌شود که خودِ ماشین‌آلات به‌مثابه ارباب بر کارگران حکم‌روایی کنند. به‌قول مارکس «مشابه همین دگرگونی را می‌توان در مورد نیروهای طبیعت و علم مشاهده کرد.» این همانا روح تضادمند پیشرفت است که نقطه‌ی اوج آن بتواریگی و شیئیت یابی روابط انسانی است، که ریشه در جدایی شرایط اثرکتیو و شرایط سوژکتیو کار دارد.

پیش‌بینی «هوش مصنوعی» توسط مارکس؟

تردید نیست که واقعیتی که امروز به‌عنوان «هوش مصنوعی» می‌شناسیم، حتی در سده‌ی بیستم حضور بالفعل نداشت، چه برسد به سده‌ی نوزدهم، یعنی زمان مارکس. در واقع مسأله‌ی «پیش‌بینی» در اینجا بیشتر مربوط به مفهوم هوش مصنوعی است. آنچه اساساً در جامعه‌ی انسانی کنونی مصنوعی است ناشی از یک بیگانگی است که آن‌هم به نوبه‌ی خود ماحصل یک گسست است. گسل‌ها فراوانند. به‌عنوان نمونه، وقتی می‌گوییم قانون ارزش بر نیروی کار حاکمیت دارد، می‌توانیم به‌جای ارزش از مترادف آن، یعنی کارِ شیئیت یافته یا کارِ انباشته شده استفاده کنیم. به بیانی، آنچه با آن روبرو هستیم، گسستی در درون خودِ کار است: حاکمیت کارِ گذشته بر کار کنونی، یا کارِ مرده بر کارِ زنده، یا کارِ مجرد بر کارِ مشخص.

در حقیقت، کار یک کلیت است که نه فقط شامل گذشته و حال، بلکه شامل اجزای مرکب کار است؛ ترکیب اجزای کاری که نسبت به یک‌دیگر بیگانه هستند. نکته در اینجا است که در تولید سرمایه‌داری «وحدت روح‌بخش» این ترکیب نه در خودکنش‌گری کارگران، نه درونی، بلکه بیرون از آن‌ها است. همان‌طور که مارکس توضیح می‌دهد، این ترکیب «تابع وحدت اثرکتیو ماشین‌آلات است که به مثابه‌ی هیولایی سرزنده، به ایده‌ی علمی شیئیت می‌بخشد.» («گروندریسه»، ص. ۴۷۰) در نتیجه، آنچه این فرآیند را هدایت می‌کند، «یک اراده‌ی بیگانه، و یک هوش بیگانه است.»

درفرآیند تاریخی شکل‌گیری این هوش مصنوعی، خودِ کار به مثابه‌ی کاری فردی و خاص نفی شده است، و اکنون این کارِ نفی شده، در واقع کاری اشتراکی یا مرکب است. «اما کار اشتراکی یا مرکبی که بدین‌گونه

وضع شده باشد - به عنوان فعالیت، و در شکلی منفعل و ابژکتیو - نسبت به فردِ کارگرِ بالواقع موجود، به منزله‌ی یک دگر است». (همان) فراروی از سلطه‌ی این بیگانگی، همانا فرآیند گذار از ترکیبی در-خود به ترکیبی برای-خود است.

مارکس در کتاب «سرمایه» به درستی تشخیص داده بود که «در ماشینیسیم، حرکت و کنش وسیله‌ی کار در برابر کارگر اعلام استقلال می‌کند. اکنون وسیله‌ی کار به شکل صنعتی یک حرکت جاویدان مبدل می‌شود.» در آن زمان، ماشین تازه وارد فرآیند تولید شده بود، اما مارکس با دنبال کردن و آشکار ساختن قانون حرکت تولید سرمایه‌داری، روند رشد و توسعه‌ی آن را ترسیم کرده بود، چراکه کلیه‌ی تعارضاتی که در زمان ما سر باز کرده‌اند، در بدو تولد، به‌طور جنینی حضوری تلویحی داشتند. بدین‌سان ادراک مفهومی مارکس از فرآیند شدن ماشین‌های خودکار در هنگام ظهور، به نحوی از آینده‌ی آن‌ها نیز رمزگشایی می‌کند. فصل ۱۵، «ماشین‌آلات و صنعت بزرگ»، طولانی‌ترین فصل کتاب «سرمایه» است که ارایه‌ی چکیده‌ی آن در این نوشته واقعاً عادلانه نیست. زبان و نثر مارکس در این فصل روان و خواندنی است و آغشته به لحنی آتشین نسبت به سقوط اخلاقی و معرفتی سرمایه‌داری است که هم‌هنگام صدای اعتراض کارگر را منعکس می‌کند. روح و قلب «سرمایه» در این فصل نهفته است. می‌توان ادعا کرد که این فصل به خودی خود یک اثر «مستقل» و عمیق است.

مارکس از همان ابتدای فصل مشخص می‌کند که هدف ماشین‌آلات سبک‌کردن رنج و مشقت کارگران نیست. نظام ماشینی عینیت را از قید «اصل سوژکتیو» رها ساخته است، و از این راه کاربرد آگاهانه‌ی کلیه‌ی علوم (مکانیک، شیمی، فیزیک، ریاضیات و غیره) را جذب سرمایه کرده است. «ماتریالیسم انتزاعی علوم طبیعی، ماتریالیسمی که فرآیند تاریخ را حذف می‌کند، بلافاصله در مفاهیم انتزاعی و ایدئولوژیکی که سخن‌گویان آن اقامه می‌کنند آشکار می‌شود، به‌ویژه هنگامی که آن‌ها پا را از محدوده‌ی تخصص خود فراتر می‌گذارند.» (ص. ۴۹۴)

برعکس، مارکس با ورود به تاریخ، «کل فرآیند را درخود و برای خود» می‌سنجد. از این‌رو، نشان می‌دهد که جذب علوم در پیکره‌ی ماشین‌آلات، عینیتی به‌وجود می‌آورد که به‌سان یک وضعیت پیش‌ساخته با کارگر مقابله می‌کند، عینیتی که در اصل توسط انسان آفریده شده و کارِ مادیت یافته‌ی گذشته است. «همکاری مجتمع ماشین‌ها، یک اتوماسیون گسترده ایجاد می‌کند که بدون کمک انسان، توسط موتور محرکه‌ای خودکنش‌گر هدایت می‌شود که هیولایی مکانیکی با قدرتی اهریمنی است.» (ص. ۵۰۳)

ماشین هیچ چیز نیست مگر «تجسم روش هستی سرمایه که در این شکل معین، در استقلال و بیگانگی‌اش نسبت به کارگر، به یک ارگانیزم و آنتاگونیسم کامل انکشاف می‌یابد.» (ص. ۵۵۸) ماشین نه فقط به‌مثابه‌ی رقیبی مافوق کارگر عمل کرده و همواره درصد زائد ساختن کار اوست، بلکه نسبت به او نیرویی خصمانه و قدرت‌مندترین سلاح برای سرکوب اعتصابات است. (ص. ۵۶۲) از این‌رو، ستیزه‌ی کارگران با ماشین و تخریب آن‌ها که موجب ظهور جنبش «لودیت‌ها» شد. «زمان و تجربه» لازم بود تا «کارگران به این نتیجه‌ی نظری کاملاً درست برسند که یگانه راه حل، کوتاه کردن زمان کار به چهار روز در هفته است.» (ص. ۵۵۴)

اما مارکس حتی در زمان تخریب ماشین‌ها نیز همواره از کارگران حمایت می‌کند. از این‌رو، توجیه‌کنندگان سرمایه، مانند دکتر اور، منتقدان نظام ماشینی را «دشمن پیشرفت» می‌نامند. مارکس تاکید می‌کند که «کار کارخانه سلسله اعصاب را به‌غایت فرسوده می‌کند. آهنگ موزون و چندجانبه‌ی عضلات را برطرف می‌کند، و تمام ذرات آزادی را، هم در فعالیت جسمانی و هم فکری، غصب می‌کند.» (ص. ۵۴۸) بنابراین، در جامعه‌ی پسامایه‌داری، «عرصه‌ی کاربست فناوری به‌کلی متفاوت خواهد بود.» (ص. ۵۱۵) نظام ماشینی با طولانی کردن روزانه‌ی کار، کار را به «ماورای سرحد توانایی طبیعت انسان» سوق می‌دهد. (ص. ۵۲۷) کارگر به «زمان کار شخصیت یافته» تبدیل می‌شود. در اینجا است که بانگ کارگران با نقد مارکس در «سرمایه» آمیخته می‌شود. مارکس اعلام می‌کند که این حکم «شهادت تولید کننده» است. کارگران نیز فریاد برمی‌آورند که «ماشین‌ها را متوقف کنید»، دستکم طی صرف غذا!

«مبلغان نظام دموکراتیک نمایندگان»، به محض ورود به کارخانه، به «قانون‌گذارانی خصوصی» و «اتوکرات» تبدیل می‌شوند. غایتمندی (تلئولوژی) و اصل بنیادین «علم مدرن فناوری، تولید در خود و برای خود» است. (ص. ۶۱۶) تولید به‌مثابه‌ی «هدفی در خود»، «تولید به‌خاطر تولید.» برای سرمایه، امر «مطلق» همانا تولید ثروت انتزاعی است؛ یک فرآیند بی‌معنی و معوج.

از این‌رو، کاربرد فناوری و ماشین در فرآیند تولید ابداً منطبق با قابلیت‌های انسان برای انجام چنین کاری نیست. کاملاً برعکس، این کارگر است که باید حتی خارج از توانایی طبیعی جسم انسان، خود را با حرکت بی‌وقفه‌ی ماشین منطبق کند. کل این فرآیند در حکم «سرکوب سازمان‌یافته‌ی سرزندگی، آزادی و خودمختاری فرد» است. (ص. ۶۳۷) اما این فرآیند حامل «تضادی مطلق» است که به‌همراه سرعت و شدت

بخشی و طولانی کردن کار، همزمان باعث ایجاد ارتش بی‌کارانی می‌شود که برای نیازهای متغیراستثمار سرمایه ذخیره شده‌اند.

بنابراین، مارکس نتیجه می‌گیرد که این ارتش ذخیره «باید با فردیتی جابجا شود که برای انواع مختلف کار آمادگی مطلق دارد؛ فردی که به‌طور ناقص رشد یافته و صرفاً حامل یک کارکرد اجتماعی اختصاصی است، باید با فردی کاملاً رشد یافته جابجا شود که برای او کارکردهای متفاوت اجتماعی درحکم شیوه‌های متفاوت فعالیتی باشد که به نوبت به‌دست می‌گیرد.» (ص. ۶۱۸)

منابع:

Capital, volume one, Ben Fowkes, Vintage Books, 1977.
Grundrisse, Martin Nicolas, Vintage Books, 1973.